

چند بیت کردی

مانند شیر گرم لانه
از چشمان [محمد] جوهر (= هیبت)
میچکد
برای غزای کافرها.
مدح سلاحها تمام است
[محمد] با غیرت و ممتاز است
بر سر این دنگ و بحث.
ز ره و قلغان و سپر
دوازده خنجر دم لعل
گرز و گویال حاضر شد
دلها دست (= شروع) بناله کردند
برای غزای دین باطل (= کافر).
عبدالرحمن مهتر است
به مهتر خانه برود
لایق من در میان این [اسب]ها

وه کو شیری گهرمه لان
جهوههر ده تکی له چاوان
له بو خهزای کافران .
مه تخی چه کان خلاسه
به غیرت و ممتازسه
له سهر نهو ده ننگ و باسه .
زری و قه لغان و مه تال
دو وازده خه نجهری ده م لال
حازر بو گورز و گویال
دل دهستی کردن به نال
بو خهزایه دین به تال .
مه یتهر عه بدو زره حمانه
بز و ابو مه یتهر خانه
قابیلی من له وانه

جیهان په یماسولتانه

بوژوژی لئی قهومانه .

جیهان په یمما بوسم خز

گوئی مه قهست و مه نزل بر

نر کهی دی و ه کو کوژ کوژ

له بو خه زای گاور قز .

جیهان په یمما به حریه

قه نریک تیوچاوانی سپیه

کهس ولاغی وای نیمه

عه سله شیر خه زالییه .

هاته ده رله مه یتهر خانه

کلك به یداغی شاهانه

گهردن ماری کوستانه

چاو وه ک زیره ی کرمانه

زین وسه قواو بیته خووار

پاک آوریشم وسه ده فکار

کهس نه یدییوه مه گهر نه و جار

باساز پکهن ده سکه وسار

لغاو ته لای ده سته وشار

ساز بی نه لای بی بیار

جهان پیما سلطان اسپهاست

برای روز سختی بدرد میخورد.

جهان پیما سمش گیرد بود

گوشش [مانند] مقراض بود و منزل

بر بود

صدایش مانند کور کور^۱ است

برای غزای کافر ها شایسته است .

جهان پیما بحری است

پیشانش قطره ای سفید است

کس اسبی بخوبی این اسب ندارد

اصل شیر غزالی است

از مهتر خانه بیرون آمد

دهش چون بیداغ (= بیرق)

شاهانه است

گردنش چون مار کوهستان است

چشمش مانند زیره کرمان است

زین وزکاب پایین بیاید

همه ابریشم و صد فکار

کس آنرا ندیده است مگر این بار

دست افسار ساز (= تهپه) کنند

لگام از طلای دست افشار

[محمد] آماده شود خدا یار او باد

۱- کور کور نام مرغی است، ظاهراً این مرغ بنام صدایش خوانده شده است .

برای غزای کفتار
 سیصد اشتر بقطار
 این سیصد را باید بار کنی
 این بار فراغت و آسایش بیایم .
 کمند میان شانه هایت
 بخانه خال (= دایی) هایت میروی .
 شیر و خنجر و ساطور
 یا با خواهش یا با زور
 یا با خواهش و تکلیف
 یا به (= بوسیله) دو زرگ دشوار
 دنیا را بر آنها زهر مار (= تلخ) کن
 کفتار ارزش ندارند
 من بعنوان نصیحت بتو بگویم .

 در مسلمانان هست .
 من جگرم لخت لخت است
 مسلمان با ارزش است
 باید دلت آرام نگیرد
 بروز و شب
 از تو سیصد بار میخوام .

له بو خه زایه کوفغار
 سی سته و شتر به قه تار
 نهوسی سته (ده بی) پکه ی بار
 فهره غه نیمان بی نه و جار .
 که مهن دی شانه و شانت
 ده چیه مالی خالانت .
 شیر و خه نجر و ساتور
 یان به خو و ایشیت یان به زور
 یان به خو و ایشیت، ته کلیغدار
 یان به دوزه رگی دو ژوار
 دنیا یان لی پکه به زهری ماز
 قابله تیان نیبه کوفغار
 من پیت بلیم نسیحه نکار .
 چومکه جه بعدی^۱ ایمه یه
 له موسولمانه تی داهه یه .
 نه من جه رگم له ت له ته
 موسولمان به قیمة ته .
 ده بی دلت نه سره وی
 به زور هه تا کوشه وی
 سی سته بارم لیت ده وی .

۱- این عبارت بواسطه کلمه محرف جمعه (بفتح اول و سوم و سکون دوم) نامفهوم شده است، لذا قابل ترجمه نیست .

ئهوه ساز بو . ئهوه دایکی هاته دهزی ،

کو تی :

لهز کیف سوار به وه کومهرد

قهت نه خه جلیئی شیرى زهرد

له گهل با بتم کرد ووه شهت

مهرد بی ، نه بی به نامهرد

کافر م بو پکهی کهرت و پهرت .

خودا بتداتن ایقبال

بی گیز نهوه تاسهت سال

کافر پخه گاله گال

تیو بانگت بزوا عهبدال .

ئه گهر بو خووت بزانی

لهمن وعهلی مهردانی

شیریکی بی وچانی

ده چیه ماله خالانی .

بلئی : ئه گه هاتوم ئه ی یارم

ئه منیش لهنگو بهژردارم

پیاوینکی ژور وشیارم .

من ژمبی ده چه قینم

خوینتان ده پزینم

حهقی خووم لئو ده ستینم

یان سهرو ده پهرینم .

[محمد] ساز (= آماده) شد . مادرش

بیرون آمد ، گفت :

بررکاب (= اسب) مانند مرد

سوار شو

هرگز ای شیر زرد خود را نبازی

با پدرت شرط کرده ام

مرد باشی ، نامرد نباشی

کافر (ها) را برایم تار و مار کنی .

خدا بتو اقبال بدهد

[مردانگی ترا] تا صدسال باز گویند

کافر ها را بناله و فریاد بینداز

ابدال نامت درد دنیا مشهور شود .

اگر خودت بدانی

از من و علی مردان هستی

شیری هستی که بدشمن مجال نمیدهی

بخانه خالها میروی .

بگو : من برای این آمده ام

که باشما سهیم هستم

مرد بسیار هوشیاری هستم .

من نیزه را فرو میبرم

خون شما را میباشم

حق خودم را از شما میگیرم

یا سر شما را میاندازم

سخنان را دگر گون نکنی
 این بار تو اسیر نشوی
 چاره و حرمت برای من نخواهد ماند
 صد بار به پیغمبر نازدار قسم
 اگر بمن طعنه و هوار^۲ بزنند
 مجبورم دوباره کافر میشوم
 بانگت بر آید تا عالم بداند
 مانند ابر آسمان
 کمند را روی شانه بینداز
 کمند را روی گردن بینداز.
 سر بی اجل زیر خاک نمیرود.
 دفاع لازمست ای یار
 ای فرزند راهت آشکار است
 باین [وسیله] کار و بار تو رو براه
 میشود
 خود را به ستار بسپار.
 دعای مادر برای اولاد
 خدا آنرا بر باد نمیدهد
 بجاهای چول (— غیره مسکون) میروی
 پیغمبر بفریادت برسد.

قسان نه کهی یهك بهیهك^۱،
 یه خسیر نه بی توئه و جار
 ناممینی حورمهت و چار
 سهت جار بهو نه یه نازدار
 لیم بدهن تانوت و هاوار
 مه جبورم ده بمهوه کوفقار.
 گرمهت بی عالم بزانی
 وه کوهه وری (ده) عاسمانی
 کهمه ند پخسه رشانی.
 کهمه ند باوئی سهرملی
 سدر به بی نه جهل ناشتهوه بن گلی.
 دیفاح لازمه نهی یار
 نهی فرزه ندی ژئی دییار
 بهوهت پیك دئی کار و بار
 خوٓت بسپییره بهسه تثار.
 دعای دایك بوعه و اولاد
 خودا قهت نایدا به باد
 ده چیه چوولی و چوول ولات
 پیغمبر بی له فریات.

۱- این مصراع تنها است و قافیه اش با مصراعهای ماقبل و مابعد یکی نیست ، شاید در اینجا مصراعهایی (که باین مصراع هم قافیه بوده) افتاده باشد .
 ۲- این واژه در فرهنگ لغات عامیانه آقای جمالزاده آمده و بمعنی داد و فریاد است.

ده چیه هیچکس نه ناسه

بجایی میروی که هیچکس آنرا
نمی شناسد

کورژیکی زور ممتاسه

[محمد] پسری بسیار ممتاز است

[ده] فریات بی حه زره تی عیسا .

حضرت عیسی بفریادت برسد .

له خوت ده تانوت و حوندر

خودت را شجاع و باهنر کن

گو له مه میدان بهره دهر

گوی از میدان بدر کن

به غیرت و به جه و هدر

با غیرت و با جوهر [باش]

ها نام صالح پیغمبر .

بامید صالح پیغمبر .

ده بزوله سهرایه

از سرای بیرون رو

به هومیدی خودایه

بامید خدای

به ردی سارد و گهرمت وه بهر پیی

باسرد و گرم روز گاررو برو نخواهی

نایه .

شد .

ئهوه هات، ههچ مه نزلینکی هات

[محمد] براه افتاد ، بهر منزلی که

کافران جهله و گیریان لی ده کرد .

میرسید کافرها از او جلو گیری

ده یگوت : ده چمه مهمله که تی

میکنند . میگفت : بمملکت فضیلی

فوزه یلی و دوجه یلی . خالی تیوی

و دجیلی میروم . نام خالش شنگ بود ،

شهنگ بو ، ئهوه هات، له بهر خالی

[محمد] آمد ، از برای [خاطر] خالش

کافر له هیچ جینگایه که جهله و گیریان

کافر [ها] در هیچ جا از او جلو گیری

نه کرد .

نکردند .

وه کوشیر ، خوئی نه کرد لات :

مانند شیر ، خود را لات (= بیچاره

و زبون) نکرد :

«باو بگویند خواهرزاده‌ات آمد.»
 من مردی بافهمم
 شیر دورایامم .
 شنگ اگر دانست هنرودات از خود
 نشان داد
 باستقبال او آمد.

با گاو و گردون کردن^۱. اگر نشانه
 خواهرش با او بود او را احترام
 گرفت، پس او را بخانه برد، [محمد]
 تاهفت روز مهمان او بود. پس گفت:
 مطلبت چیست؟ هر چه از من ساخته
 باشد، گرچه مذهب ما هم یکی نیست،
 برایت انجام میدهم. گفت: باخواهش
 یا شرارت در مملکتت میافکنی؟ گفت
 چیزیکه باخواهش میسر شود آیا
 شرارت و خون ریزی میخواهد؟ گفت:
 در مملکت ما غله یافت نمیشود .

سید اشتر بقطار

«پی بلین خوار زات هات.»
 من پیماوینکی به فامم
 شیرری دهوری عه یامم .
 شهنگ که گهر زانی له خوئی داحوندر
 وزات
 به ایستقبالییه وه هات .

به گاو و گردون پو کردن. که گهر
 نشانه‌ی خوشکی پی بو ایختیرامی
 گرت، جا بردی بومالی، میهمانی
 بو تاحهوت رور. جا کوتی: مه تله بت
 چیه؟ که وه ندی بوم بکری، که گهرچی
 مه زه بيشمان يهك نييه ، بوت پيک
 دینم. کوتی: به خو و ایشت یان شه
 شه ز اوت له مه مله که ته که ت ده خهی؟
 کوتی: که گهر شتیکی به خو و ایشت
 پیک پی شه روخوین ریژی دهوی؟
 کوتی: له مه مله که تی ایمه پی
 ده غلییه .

سی سته و شتر به قه تار

۱- ری سی روری ما بو بگات پی .

۲- گاو و گردون کردن، بمعنی قربانی کردن است و خصوصاً قربانی کردن گاو را گویند.

به پیچ گفتو گو و پرسیار
 ده پی هموم بو پیکه ی بار
 له گه ل شیت هزار دینار
 له دنیای پی بکهم رفتار .
 گویت له من پی نهی حونه ره
 نه لپی فقیره وده ست به سه ره
 حه قی دایکمت له سه ره .
 له جه نگی ژا نامینم
 شا بازی چه ننگ به خوینم
 حه قی دایکم ده ستینم .
 کوتی چاو بازه وهك سه قره
 به هانه پی مه گره .
 حه قی دایکت وهر گره .

ههچی کوتی داییه . ژوحمی په زیه
 سه ری، دلی محهمه دی آسوده کرد،
 ده شهوی به میوانی ژا گرت ، بو
 خوشی سفت و شتری دایه نه وانیشی
 بو بار کرد به مه زامی دلی خوی .
 قهز نه فه رنك بویه گجار زور پاله وان
 بو، له نیو کافران دا که سیکی دیکه
 نه بوتای وی پی، نیو بانگی مهمله که تی
 گرتبو، خه لکی مر ریخی بو، آخروه

بی گفتگو و پریش
 باید همه را برایم باز کنی
 باشت هزار دینار
 [تا] در دنیا با آن رفتار کنم .
 بمن گوش کن ای باهنر
 نگویی که [این] فقیر و دست بر سراسر است
 حق مادرم نزد تو است .
 در جنگ سستی نمیکنم
 شاه باز چنگ بخونم
 حق مادرم را می ستانم .
 گفت: جوان چشمت مانند باز و صقراست
 بر من بهانه مگیر
 حق مادرت را بگیر .

هر چه گفت باو داد ، محبت او در
 دلش جای گرفت ، دل محمد را
 آسوده کرد، ده شب او را میمان
 نگهداشت، خودش هم باو صد شتر
 داد، آنها را بار کرد آنطوریکه محمد
 میخواست . غضنفری بود که بسیار
 پهلوان بود، در میان کافرها کسی
 نبود که همتای او باشد ،
 آوازه اش در مملکت پیچیده بود ،

وه نه بی ئه گهر پادشایی ته و او ی پادشا وه
 پیش خو بان ده خست. پادشایهك بو نیوی
 یاقوب شابو، کافر بو، کچیکی بو
 نیوی شه عره بو ژنیکیشی بو نیوی
 گولندام بو. قهز نه فهر ژوژنیکي له
 ته لاشی زورخانه ده هاته وه به بهر
 سهرا پهرده داهات، شه عره جو و انیک
 بولایه قینک بو ده بو پچیه ته مه شایه ی،
 ئه گهر هات چاوی پی کهوت. له سهرا
 ته کی په نجه ره شه عرا ژا وه ستابو،
 شپست وشه ش تار زولفی عه م بهر
 آسایی بهر دا بو وه و په ریشان کرد بو.

چومکی نو جوانه ده لپی شه هینه
 گول دلی بولبول ژفینه .

ئهو قهز نه فهره ئه گهر چاوی پی
 کهوت وهك به گاز ژه گی به ده نی
 هموی ده رهینن بهو قه راره بو .
 جا کوتی :

قوربانی له نجه و گوفت و ناوت بهم

اهل مریخ بود، پادشاه نبود ولی
 پادشاهان او را بر خود مقدم می شمردند.
 پادشاهی بود بنام یعقوب شاه، کافر
 بود، دختری داشت بنام شعره و
 زنش هم گلندام نام داشت. غضنفر
 روزی از تلاش زورخانه بر میگشت
 از برابر سرا پرده گذشت، شعره
 جوانی بود لایقی بود میبایست
 که بتماشای او رفت، اگر آمد او
 را دید. در کنار پنجره شعره
 ایستاده بود، شصت و شش تار زلف
 عنبر آسا را فرو هشته و پیریشان
 کرده بود.

چون نوجوان و مانند شاهین است
 گل دل بلبل را می رباید .

غضنفر اگر او را دید مثل آن بود
 که با گاز انبر تمام رگهای بدنش
 را در آوردند، پس گفت :

قربان خرامیدن و گفت و نامت کردم

قوربانی هه نیهی نه شیواوت بم
 قوربانی لیمۆی دهست لێ نه دراوت بم
 شهرت بێ خهریکی شهو زاوت بم .

ئهوه هاتهوه . تیخ له دهستی شهعه
 بووه له جهرگی قهز نه فهری حهرا مزاده
 درا له پشتی هاته ده رێ . هیندهش
 ساحیب حونه ر بوشه رمی له کهسه
 نه ده کرد ، پاش یازده سهعات تیری
 شهعه دلی دیشاند ، دلی نه ده سه ورا .
 هاته مه جلیسی شا ، شا کوتی : بووا
 نازه حهت وشێواوی ؟ کوتی : پادشا
 ئه من دایمه له زورخانه م ، چه ند
 که له هی دوژمنتم بز یوه ، چا ووم
 به کچی تو که و تو وه ، ئه گهر
 نه مه ده یه یان ته خت لێ تیک ده ده م
 یان خووم ده کوژم یان مهمله که تت
 لێ ده شیوینم . کوتی : مؤلعت ، بیست
 و چوو ار سهعات جو وابت ده ده مه وه .
 پادشا پرسی به وه زیران کرد : چ-
 جو وایی قهز نه فهدر بده مه وه ؟
 سه بجه یه نی به من ده لێن : کچی خو ی

قوربان رخسار نیاشفتات کردم
 قوربان لیموی (= پستان) دست
 نزده ات کردم
 شرط میکنم که بعشق تو مشغول باشم .

غضنفر بر گشت . تیغ دست شهعه
 به جگر غضنفر حرامزاده خورد و
 از پشتش بیرون آمد . آنقدر هم
 صاحب هنر بود از کس شرم نمی کرد ،
 بعد از یازده ساعت تیر شهعه دل او
 را رنجور میداشت ، دلش آرام
 نمی گرفت . به مجلس شاه آمد . شاه
 گفت : چرا اینقدر ناراحت و آشفته
 هستی ؟ گفت : ای پادشاه من دائم در
 زورخانه هستم ، چند کله دشمن ترا
 بریده ام ، چشم بدختر تو افتاده
 است ، اگر او را بمن ندهی یا تختت
 را سرنگون میکنم یا خودم رامیکشم
 یا کشورت را آشفته میکنم . گفت :
 مهلت ، تا بیست و چهار ساعت جواب
 ترا میدهم . پادشاه از وزیران پرسید :
 چه جوابی به غضنفر بدهم ؟ فردا
 بمن میگویند : پادشاه دختر خود را

داوه به کا برایه کی پالھوان !

پینکم بینن نییاز

سی ددهن بهسی ، بازدهن به باز.

ئهن پادشاه نامزده کی کچی منده بی

پادشاهی نهوهك نمهك خور و پاله

وانیک بی. جا کوتیان: علاج په زیری

نییه، اینتیهای مفراتیب ته گمیر نیکت

بو پکهین ؛ ئهسحابه ی رور آوایه

ده لئین پیغمبهر یکیمان بو پهیدا

بووه، تهواوی دونیا یان موسته خدر

(= داگیر) کرد، ده لئین آموزایه کی

ههیه، نیوی علیه، غه بهزی تیک.

داجی کرد و چی کرد، ئهوشه زه هدر

دیته سهر ایمه . پئشه زین پهلپ له

قهز نه قدر بگره بلعی : پچوسه هری

ععلی و چل ئهسحابه بو بیره. تهواوی

بو تپه رهستی دنیا یه ئه گهر ئهوه

ایقتیخاره بکا تهمه للوق به توده کهن.

جا کورتی بیزینهوه ، سبه نیی به

بمردی پهلوان داده است !

نیازم را بر آورید

سی^۱ بهسی و باز به باز میدهند.

من پادشاهم نامزد دختر من باید

پادشاه باشد نه اینکه يك نمك خور

و پهلوان باشد. پس گفتند: علاج پذیر

نیست، انتهای مراتب برایت تدبیری

بیندیشیم ؛ گویند برای اصحاب

مغرب زمین پیغمبری پیدا شده است،

تمام دنیا را مسخر کردند، گویند

عموزاده یی دارد، نامش علی است،

خیبر را ویران کرد چه کرد و چه

کرد، این شر (= جنگ) بر سر ما

هم خواهد آمد پیش از این (=

قبلاً) از غضنفر بهانه بگیر، بگو :

برو برایم سر علی و چهل اصحاب را

ببر. تمام بت پرستان دنیا ، اگر او

این افتخار را کسب کند، بتو تملق

میگویند. سخن را کوتاه کنیم ،

۱- سی، غاز وحشی است که بوسیله شمشقار (= يك نوع مرغ شکاری) صید میشود .

فردا به غضنقر گفتند: اگر بروی
سر چهل صحابه و علی ابوطالب را
بیاوری ماهم شعره را بتو میدهیم.
پس گفت: بآن شرط من میروم که
شعره و مادرش گلندام با من همراه
باشند، باید [شعره] باخیمه و بارگاه
و باهمه چیز همراه من باشد.

اما گفت: ای پادشاه من تنها
نمیروم

بامن قشون همراه کن
علی مرا [برای دیگران] پند نکند.

پس گفت: ای غضنقر دلیر
من میگویم تو بشنو
پهلوانان را بشمار.

پهلوان [ان] بیایند آنها را ببینم
گر زشانرا بسنجم

سیک باشد سینه شانرا می شکافم.
چارچی بر سر تالار رفت

قهز نه فدریان کوت، کوتیان: نه گذر
پچی سدزی چل نه سجا به و عهلی نه بو-
تالیب بینی ایتمه ش شعره ت ده ده بینی.
جا کوتی: به شهر تیک نه من ده چم
نه گهر شعره و گولندامی دایکی
ده گه لم بن: ده بی به خیهوت و
ته داره ک و باره گاو به هم موشتیکه ده
ده گه لم بی.

نه ما کوتی: شاهم ناچم به تهنی

زه گه لم خه قوشه نی
عهلی پیم نه کاپه نی.

جا کوتی: قهز نه فده ری دولیره
من ده لیم تو گوئی بدیره
پالهوانان بر میره.

پالهوان بین بیان بینم
گورزیان هه لسه نگینم
سوک بی سینگیان هه ل دینم.

چارچی چو بوسه تالار

چریکاندی له چووار که نار
 که زه ی ته و او شییست هزار
 له شکر جمی وهاته خووار
 بهره و شاقه تللی نازدار.
 هزاری کورسی نشین
 هزاری که مبه زب زین
 سه فیان به سببو چین به چین
 له موسولمانان به چین
 ایمه داو خوازین ده چین
 وه کو که و بازی بر سین.

ئه وه ساز یون ، خه بهریان به شه عره
 دا کوتیان : ده بی ده گهل قه زنه فهر
 پیچی ، دووا زده هزار خیه تی دو به-
 لگهی ئه تلله س حازر کراوه . ئه توش
 ده بهن . شاله دوی نارد ، کوتی : بی ،
 شهرتم ده گهل قه زنه فهر کردووه
 ده یینیرم . ژن و کچ ده گه لی دین :

پۆلئیک هاتبون نه شمیله

ساز (= آماده) شدن ، خبر به شعره
 داده گفتند : باید با غضنفر بروی ،
 دوا زده هزار خیمه دو بر گه اطلس
 حاضر شده است ، ترا هم میبرند .
 شاه دنبالش فرستاد ، گفت : بیاید ، با
 غضنفر شرط کرده ام اورا میفرستم .
 زن و دختر همراهش می آیند :

دسته بی از مهر و بیان آمده بودند

قامک پزله نه نگوستیله

عاشق بهوان زه لیلله .

زولفی عه مبه ر آسایی

هاویشتیان وهك فیدایی

همموی روستهم آسایی .

پؤلنك هاتون خانومان

وهك ههناری سهر دهستان

عاشق بویان ده بی بی گییان

که مبه ره ی له علی رومان .

هوه سازبون . کورتی بیرینه وه ،

تهدارهك وه سپا بات بوشه ره

حازر کرا . شاقه تل کورتی : دهست

له دهست یه کتری نین . مه جبور بو

ده ناپیی خووش نه بو .

مه له که له سهر کونجی لیوانت

له سهر لیری مهمکانت

بوزنجیره ی زولفانت

گوواره ی له علی رومان .

انگشتر پر از انگشتری

عاشق ذلیل آنها است .

زلف عنبر آسا [را]

مانند فدایی^۱ [روی شانه ها] انداخته

بودند

همه رستم آسا [بودند] .

دسته یی آمده اند خان ومان

مانند انار سر دستها

عاشق برای آنها بیجان میشود

کمرشان لعل رمان [است] .

ساز (= آماده) شدند . سخن را

کوتاه کنیم، تدارک و اسباب برای

شعره حاضر شد . شاه قتل (?) گفت:

دست در دست یکدیگر نهدید، مجبور

بود و گرنه او را خوشایند نبود .

ملکه بر سر کنج لیانت

بر سر لیر (= بر آمدگی) پستانهایت

برای زنجیره زلفانت

گوشواره لعل رمانت .

۱- در «بیت» بهرام و گلندام، فدایی معشوقه منصور است، ظاهراً در اینجا همان فدایی منظور نظر است .

۲- خان ومان: زیبا و باشکوه .

چند بیت کردی

بدین ترتیب باهم شرط و قرار کردند.
اگر لشکرش ساز (= آماده) شد،
مادرش گفت: با دختر خودم میروم
نباید خیمه آنها باهم باشد. پنجاه
شب بود لشکر آنها برای ویران
کردن مکه میآمد. آنوقت محمد
حنیفه براففتاد، بر اهش انداختند.
راه هفت ساعت از بارگاه غضنفر
دور بود. آنقدر دور بود. محمد را
براه انداختند. چهارصدشتر برایش
بار کرده بودند. خاله‌هایش او را
بطور حسابی براه انداختند. شش
هفت ساعت راه آمدند، شب فرا-
رسید، باو حکم داد در هیچ جا از او
جلو گیری نکنند، فصل بهار بود.
محمد به مبشر گفت:

محمد گفت: مبشر

تو برو گیر (= معطل) مشو
اما انشاء الله را فراموش می‌کرد
بدین سبب گرفتار میشد.

نهوه شهرت و قدر اریان کرد. نه گهر
لهشکره کهی ساز بو، دایکی کوتی:
ده گهل کچی خوم ده چم نابی خپوه-
تیان پیکهوه بی. په نجاشهو بو، له-
شکریان ده هات بومه ککه تیکدان.
نهووه ختی محهمه مد حه نیفه وه زئی
کهوت، به زریان کرد. زئی گای جهوت
سه عاتان دور بوله باره گای قه ز نه قهر.
نهووه نده دور بو. محهمه مدیان به زئی
کرد، چو وارسهت و شتریان بو بار
کرد بو، به حیسابی به زریان کرد مال له
خالی. هاتن، وه ک زئی گای شش
جهوت سه عات، بو به شهو، حو کمی
دایه له هیچ کوئی جلوه گیری نه کن،
به هاریش بووه خته که. محهمه مد به
مو به شیری کوت:

محهمه مد کوتی: مو به ششیر

نه تو بزو مه به گیر
نه ما ایشد لالی ده چوله بیر
به وایشه لالی بهی ده بو گیر.

۱- مولانا میفرماید:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

بس خدا بنمودشان عجز بشر

خهوی دههات نهختیک، نهوان زوین.

مجهمهده شیرن لاه

لهزنگایه‌ی لاداه

لهقوئی کرد لغاوه

مهتالی له بن سهر داناه

خهوی هات پالی داوه

سهحاتیک له ایستین احدهت داماه .

اندکی خوابش می‌آمد، آنهارفتند.

محمد شیرین جوان است

از راه برکنار شده است

لگام را بیازو انداخت

سپر را زیر سر نهاده است

خوابش آمد پهلوی [یر زمین] نهاد

یک ساعت در استراحت مانده است.

بقیه دارد